گفت‌وگوی «جوان» با خواهر و برادر غواص شهید حسین مرادی که پیکرش ۱۲سال مفقود بود

حسین و همکلاسی‌هایش راه بهشت را پیدا کرده بودند

شهید مرادی فرزند خواهرش را در آغوش دارد

شکوفه زمانی

بسیجی شهید حسین مرادی در اول مهر سال ۱۳۴۴ در همدان به دنیا آمد و چهارم دی ۱۳۶۵ به شهادت رسید. حسین از ۱۸، ۱۹ سالگی به جبهه رفت و حدود سه سال مرتباً به مناطق عملیاتی اعزام می‌شد. زمانی که تصمیم گرفت به جبهه برود، در سال سوم دبیرستان مدرسه دکتر علی شریعتی همدان مشغول تحصیل بود. آن سال خیلی از همکلاسی‌های حسین هم به جبهه رفتند و در طول دفاع‌مقدس، تعداد زیادی از آنها به شهادت رسیدند. حسین از غواصان لشکر ۳۲ انصارالحسین(ع) بود که در عملیات کربلای ۴ شهید شد و ۱۲ سال پیکرش مفقود ماند. نهایتاً در سال ۷۷ چند تکه استخوان از پیکر حسین تفحص شد و همین چند استخوان هم دلخوشی پدر و مادر حسین بود. آنچه پیش‌رو دارید، حاصل گفت‌وشنود ما با مرضیه مرادی خواهر و اسماعیل مرادی برادر بزرگ شهید است.

خواهر شهید

مادر لباس‌های حسین را جدا می‌شست

حسین متولد اول مهر ۱۳۴۴ در خانواده‌ای شلوغ با سه برادر و سه خواهر بود. مرحوم پدرمان، محمدمراد مرادی مغازه‌دار بود و میوه‌فروشی داشت. من فرزند سوم خانواده بودم و از حسین که فرزند چهارم بود سه سال بزرگ‌تر بودم. ما در خانه‌ای زندگی می‌کردیم که بسیار شلوغ بود. پنج خانواده با هم زندگی می‌کردند و خانواده‌ها شش یا هفت نفره بودند. حسین بچه خیلی خوبی بود و همسایه‌ها از اخلاق و رفتار او راضی بودند. حسین تا جایی که می‌توانست به دیگران کمک می‌کرد، به خصوص هوای پیرمردها، پیرزن‌ها و بچه‌های کوچک را بیشتر از همه داشت، بچه منظم و مرتبی بود.

خانواده پرجمعیت ما همیشه میهماندار بود. مرحوم مادرم می‌گفت یک روز سر سفره انداختن نمی‌دانم چرا عصبانی شدم و با ملاقه روی دست حسین زدم. حسین از دستم ناراحت شد. همان شب در خواب دیدم که یک خانه بسیار بزرگ به من داده‌اند، ولی یک طرف آن خانه خرابه است. صبح خواب را برای بچه‌ها تعریف کردم. حسین گفت: «آن طرف خانه که خرابه بود به خاطر این بود که دیروز با ملاقه روی دست من زدی، چرا دیروز این کار را کردی؟» مادرم خیلی حسین را دوست داشت. لباس‌های حسین را جدا می‌شست، جدا آب می‌کشید و نگهداری می‌کرد. حسین با توجه با سن کمی که داشت، ولی صله‌رحم را بجا می‌آورد. همیشه به فامیل سر می‌زد. از نوجوانی مقید به نماز بود و روزه‌هایش ترک نمی‌شد. همیشه برای نماز اول وقت در مساجد حاضر می‌شد. روزهای جمعه نمی‌گذاشت نماز جمعه‌اش از بین برود و هر جوری بود خودش را برای ادای نماز جمعه می‌رساند؛ پدر و مادرم خیلی از حسین راضی بودند.

حفظ قرآن کریم در نوجوانی

حسین از سن کم شروع به حفظ قران کریم کرد. مرتب قرآن قرائت و آیات را برای خودش مرور می‌کرد. من از حسین بزرگ‌تر و ازدواج کرده بودم. هر وقت به خانه مامان می‌رفتم حسین به من می‌گفت: «بیا بشین و از روی قرآن نگاه کن ببین من از حفظ درست می‌خوانم یا نه؟»

> حسین به مدت ۱۲سال مفقود بود و در این ۱۲ سال مرحوم مادرم و خانواده خیلی زجر کشیدند. در این مدت پیام‌ها و شایعات گوناگونی به ما می‌دادند؛ مثلاً بعضی از آشناها می‌گفتند: «صدای حسین را از رادیو عراق شنیدیم» هر شب مادرم می‌نشست تا ساعت دو نصف شب به رادیوعراق گوش می‌کرد شاید خودش موفق شود نام حسین را بشنود

زمانی که دایی‌ام به جبهه رفت، حسین همیشه به خانواده‌اش سر می‌زد و می‌گفت: هر کاری هست بگویید من برای‌تان انجام می‌دهم. هر کم و کسری که بود خودش می‌رفت انجام می‌داد. حسین خیلی به حلال و حرام اعتقاد داشت و اگر جایی دعوت می‌شد و می‌دید خانواده مشکل دارد از میهمانی که برمی‌گشت، پول غذایش را در صندوق صدقات می‌انداخت. حسین به ما خواهرهایش سفارش می‌کرد که به بچه‌ها محبت و آنان را خوب تربیت کنیم.

غروب خورشید را دوست داشت

مرحوم مادرم تعریف می‌کرد: «غروب که می‌شد حسین بالای پشت‌بام خانه می‌رفت و غروب خورشید را تماشا می‌کرد و به عظمت خدا می‌اندیشید. می‌گفت جوان‌ها به سینما می‌روند و وقت خود را هدر می‌دهند، ولی اگر فکر کنیم، می‌بینیم اطراف ما پر از نشانه‌های خداست و باید به زیباهایی که خداوند آفریده است، بیندیشیم.» پدر حسین با آنکه بیمار بود، ولی حواسش به حسین بود و به من می‌گفت: «مواظب باشید به حسین بی‌احترامی نکنید.»

زمانی که دخترم متولد شد، حسین در کنارش می‌نشست و ساعت‌ها او را نگاه می‌کرد و به خلقت خدا احسن می‌گفت. در کل حسین بچه سر به زیر و چشم پاکی بود. پدرم چون مغازه میوه‌فروشی داشت. گاهی حسین می‌رفت و به او کمک می‌کرد. اگر خانمی با سرووضع نامناسب به مغازه می‌آمد، حسین حتی سرش را بلند نمی‌کرد مبادا چشمم به او بیفتد.

۱۳ سالگی حسین در انقلاب به سر شد

موقعی که انقلاب شد، حسین ۱۳ ساله بود. فعالیت‌های زیادی انجام می‌داد. امام‌خمینی(ره) را خیلی دوست داشت و هر کاری از دستش برمی‌آمد، در مسیر انقلاب انجام می‌داد. در مسجد زینبیه(س) که نزدیک منزل‌مان بود، فعالیت می‌کرد. زمانی هم که جنگ شروع شد، با آنکه در سال سوم دبیرستان در مدرسه دکتر علی شریعتی همدان تحصیل می‌کرد، درس را رها کرد و به جبهه اعزام شد. خیلی از دوستان و همکلاسی‌های برادرم درس را رها کردند و به جبهه اعزام شدند و برخی از آنها به شهادت رسیدند. حسین و همکلاسی‌هایش راه بهشت را پیدا کرده بودند.

برادرم محسن درباره داداش حسین می‌گفت: «یک روز با حسین نشسته بودیم، او به درس و مدرسه خیلی علاقه داشت، به او گفتم این همه درس خواندی چه فایده‌ای داشت؟ حسین در جواب گفت درس خواندن وظیفه ماست، اما یک چیز دیگری بگویم. من می‌دانم چه وقت و چگونه می‌میرم... هر کاری کردم نگفت که مرگش چگونه است.»

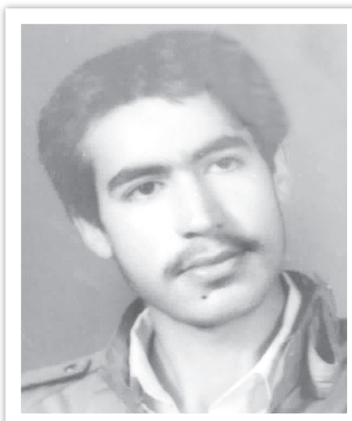

شهید حسین مرادی

> در یک مقطعی حسین در آستانه دیپلم گرفتن بود، همزمان با آن درس حوزه را هم می‌خواند و موفق شده بود جامع‌المقدمات را در حوزه ملاعلی در همدان به پایان برساند. قرار بود برای ادامه تحصیل به قم برود که دوستان دبیرستانی حسین از جبهه تماس گرفتند و گفتند عملیاتی در پیش هست. حسین هم درس را رها کرد و عازم جبهه شد

عملیات کربلای ۴ عاشورای حسین شد

حسین در عملیات کربلای ۴ رزمنده غواص گردان ۱۵۵ از لشکر ۳۲ انصارالحسین (ع) بود. قبل از شهادتش سه سال پشت‌سر هم در جبهه‌ها حضور داشت. نهایتاً ۱۵ مهر سال ۱۳۶۵ به گردان غواصی رفت و مدتی بعد با شرکت در عملیات کربلای ۴ در چهارم دی ۱۳۶۵ به شهادت رسید. کربلای ۴، عاشورای حسین و دیگر شهدای غواص شد. بعد از این حادثه خبر شهادت حسین را برای ما آوردند، ولی چون جسدی از برادرم به دست ما نرسید تا مدت‌ها منتظر بودیم که بازگردد.

حسین به مدت ۱۲ سال مفقودالاثر بود و در این سال‌ها مرحوم مادرم و خانواده خیلی زجر کشیدند. در این مدت پیام‌ها و شایعات گوناگونی به ما می‌دادند. مثلاً بعضی از آشناها می‌گفتند: «صدای حسین را از رادیو عراق شنیدیم.» هر شب مادرم می‌نشست تا ساعت دو نصف شب به رادیوعراق گوش می‌داد، شاید خودش موفق شود نام حسین را بشنود، ولی هیچ خبری نشد. حسین در نامه‌هایش به من یک شعر نوشته بود: «دست من گیر و مرا فریادرس/ دست بر سر چند دارم چون مگس/ من ز غفلت صد گنه را کرده ساز/ تو عوض صد گونه رحمت داده باز.» حسین در وصیتنامه‌اش هم نوشته بود: «من مشکلات مردم را در دو چیز می‌دانم؛ نبودن علم و تقوا. اگر این دو با هم باشند مشکلات جامعه بشریت حل خواهد شد و کسی به دیگری ظلم نخواهد کرد.»

برادر بزرگ شهید

دفاع از وطن واجب‌تر است

در یک مقطعی حسین در آستانه دیپلم گرفتن بود، همزمان با آن درس حوزه را هم می‌خواند و موفق شده بود جامع‌المقدمات را در حوزه ملاعلی در همدان به پایان برساند. قرار بود برای ادامه تحصیل به قم برود که دوستان دبیرستانی حسین از جبهه تماس گرفتند و گفتند عملیاتی در پیش است. حسین هم عازم جبهه شد. به او گفتم حداقل سال آخر درست را تمام کن بعد برو، اما گفت: «نه داداش! درس مستحب، ولی جنگیدن و دفاع از وطن واجب است. من هم وظیفه‌ام می‌دانم که برای کمک به بچه‌ها، خودم را به جبهه برسانم.» اینطور شد که به منطقه رفت و ما دیگر حسین را ندیدیم.

به گفته چند تا از همرزمان شهید «متأسفانه با خبری که ستون پنجم به عراق داده بود عملیات کربلای ۴ لو رفته بود و موقعی که بچه‌ها داخل آب رفتند، منورها آسمان را روشن کردند و دشمن سطح رودخانه اروند را به رگبار بست. همان اول تعدادی از بچه‌ها در ورود به آب به شهادت رسیدند. تعدادی هم که خود را به ساحل دشمن رسانده بودند، صبر کردند که کمی حجم آتش سبک‌تر شود. در هنگام برگشت، دوباره دشمن آنها را به رگبار بست و هیچ کدام از رزمندگان غواص برنگشتند. تا مدت‌ها خبری از حسین نداشتیم، اما بچه‌های گردان انصار شهادتش را تأیید کرده بودند.

راه شهادت را از خدا خواستم

موقعی که شهادت حسین را به خانواده خبر دادند، مرحوم پدرم گفت: «کاش در تمام این سال‌ها که هر حرفی به حسین زدم سرش را پایین می‌انداخت و چشم می‌گفت، حداقل یکبار حرف دیگری می‌زد تا اینقدر از شهادتش ناراحت نمی‌شدم.» حسین در وصیتنامه‌اش از خانواده خواسته بود که با شنیدن خبر شهادتش کسی شیون نکند. نوشته بود: «من به راهی رفتم که خودم خواستم و به همان چیزی رسیدم که از خدا خواسته بودم» از مادرم هم خواسته بود: «نکند مادر هر وقت خبر شهادت من را شنیدید با صدای بلند گریه کنید» نهایتاً در سال ۷۷ اعلام کردند پلاک و نشانه‌ای از حسین به دست آمده است. باقیمانده استخوان‌های او را داخل پرچم ایران گذاشته بودند. مرحوم مادرم در معراج شهدا پرچم را باز کرد، استخوان‌های حسین را برداشت و بوسید و روی چشمش مالید. بعد از پیداشدن پیکر حسین، حالا دیگر حداقل مزاری در گلزار شهدا داشت که موجب دلگرمی مادر و بابا شده بود. هر وقت دل‌شان می‌گرفت، مرحوم پدر و مرحوم مادرم را برای زیارت به آنجا می‌بردیم.

یادم است یک روز از حسین خواستیم پشت دخل میوه‌فروشی بابا برود، قبول نکرد و گفت: «ترازو داری کاری سخت است. اگر من به کسی یک مثقال کم بدهم آن دنیا نمی‌توانم پاسخگو باشم، ولی اگر هر کار فیزیکی از من بخواهید برایتان انجام می‌دهم.»

روایت سردار مرتضی قربانی از عملیات کوی ذوالفقاری

عملیاتی زیبا و هماهنگ

عملیات کوی ذوالفقاری در آبان ۱۳۵۹ منجر به نجات آبادان از سقوط حتمی شد، چراکه بعثی‌ها در شامگاه هشتم آبان با زدن پل روی بهمنشیر قصد داشتند با ورود به منطقه ذوالفقاری کل آبادان را تحت تصرف خود درآورند، اما رزمندگان از طریق شهید دریاقلی سورانی از ماجرا مطلع می‌شوند و به دشمن هجوم می‌برند. در این عملیات، گروه‌های مختلفی حضور داشتند. سردار مرتضی قربانی فرمانده گروهی از رزمندگان بود. روایت او را از عملیات کوی ذوالفقاری پیش‌رو دارید.

هتل کاروانسرا

من و تعدادی از بچه‌های اصفهان که در درگیری‌های خرمشهر، خیلی‌های‌شان زخمی شده بودند در هتل کاروانسرای آبادان مستقر بودیم و تازه سه قبضه خمپاره‌انداز ۱۲۰ میلی‌متری از سرهنگ حسنی سعدی آن هم با وساطت شهید اقارب‌پرست و سرگرد شریف‌النسب که از درگیری‌های خرمشهر ما را می‌شناختند، تحویل گرفته بودیم. چون خرمشهر تازه سقوط کرده بود و ما هیچ خطی نداشتیم، آنجا در هتل کاروانسرا مستقر شدیم.

روز هشتم (آبان) حدود ساعت ۱۲ شب بود که از طرف سپاه آبادان خبر دادند نیروهای عراقی در منطقه‌ای به اسم ذوالفقاری وارد آبادان شده‌اند. صبح زود با توجه به اطلاع‌رسانی شخصی به نام دریاقلی سورانی که در همان محل یک اوراق فروشی داشت، بچه‌های بسیج مسجد حضرت‌رسول(ص)، در همان منطقه ذوالفقاری از ماجرا خبردار شده و همان بچه‌ها که تعدادشان فکر می‌کنم حدود ۱۰، ۱۵ نفر بود، جلو حرکت عراقی‌ها را می‌گیرند. در این درگیری عراقی‌ها زمین‌گیر شده و وقتی ما صبح هنگام خودمان را به آنجا رساندیم، بچه‌های مسجد توانسته بودند عراقی‌ها را تا کوره‌پز خانه‌های بیرون از نخلستان عقب برانند.

صبح که ما می‌خواستیم به طرف ذوالفقاری برویم، هیچ وسیله‌ای نداشتیم. نیروهای خود ما و نیروهایی که از سیستان و بلوچستان آمده بودند، روی هم یک گروهان می‌شدیم. یک آمبولانس قراضه پیدا کردیم و یک کفی و اتوبوس قراضه هم از شرکت نفت گرفتیم و بچه‌ها را سوار کرده و به همراه نیروهای سرهنگ کهتری که آنها هم در حد یک گروهان بودند، راهی ذوالفقاری شدیم. بچه‌های ادوات هم مهمات و خمپاره‌اندازها را با یک ماشین سیمرغ که از قبل تحویل گرفته بودند، بار کرده و به منطقه نبرد وارد شدند.

پاسگاه خسروآباد

در جاده خسروآباد به پاسگاه آنجا که رسیدیم، برادران خیری، نوری و عشوری (که این دو نفر شهید شدند) را گذاشتیم در خانه‌های سازمانی، پای سه قبضه خمپاره‌انداز به آنها نقطه دادیم و گفتیم که مثلاً اینجا هدف است. آنها ادوات را گرابندی کردند و بدون دیدبان شروع کردند به روانه کردن گلوله. بعد هم خودمان با برو بچه‌هایی که پیاده بودند به همراه سرهنگ کهتری، روانه نقطه نبرد شدیم. از نقطه‌نظر نظامی، بهترین تاکتیک این بود که ما از سمت نخلستان‌های ذوالفقاری به‌طرف لبه‌آب برویم و بعد به سمتی که دشمن پل زده بود، شروع به حرکت کنیم تا به آن نقطه برسیم پل عراقی‌ها را بگیریم و منهدم کنیم. البته ما هیچ نمی‌دانستیم که دشمن با چه استعدادی وارد این نبرد شده بود. ما حرکت کردیم و خیلی زود درگیر شدیم. نیروهای کهتری از سمت راست حرکت کردند و ما هم از سمت چپ.

فانتوم‌های خودی

فانتوم نیروی هوایی هم آمد و پل عراقی‌ها را منهدم کرد. آنها یک پل جی.اس. پی زده بودند، یک تعداد نفربرهایی که هم در آب می‌توانست نفر حمل کند و هم با بستن آنها به هم یک پل سریع برای عبور تجهیزات سنگین درست می‌شد. تجهیزات عراقی‌ها خیلی کامل بود. عراقی‌ها پل را شب قبل زده و توانسته بودند دو گردان نیرو وارد کنند. حدود ۱۳ دستگاه تفنگ ۱۰۶ میلی‌متری و جیپ نظامی عبور داده بودند و یک عدد بلدوزر و کانال کن که می‌توانستند در کانال کنده شده مستقر بشوند و برخی تجهیزات دیگر.

با زدن پل عراقی‌ها از سوی فانتوم‌های ایرانی، ارتباط این طرف رودخانه با آن دست آب قطع شد و وقتی ما به آنجا رسیدیم، دیدیم که نیروهای عراقی از نفربرهای آبی برای حمل نیرو و تجهیزات استفاده می‌کنند. ما حدود عصر به این نقطه یعنی پل منهدم شده دشمن رسیدیم. ما همانجا دو، سه نفر شهید دادیم؛ از جمله اسکندر قلی‌زاده (به گمانم) و ربانی همینجا شهید شدند.

به هر حال نیروهای پیاده ما هم ادوات‌مان و هم برادران سپاه و ارتش، نیروهای سرهنگ کهتری، گروهان سپاه خودمن و نیروهای مردمی و فدائیان اسلام که اینجا بودند و از آن طرف هم، نیروی هوایی که پل را زد. در حقیقت خداوند یک عملیات هماهنگ و زیبا را در اینجا شکل داد.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۷۱۵۹

از راست به چپ

■ ۱- مایه سربلندی ایران و ایرانی - شهر خرما ■ ۲- ذکر حاجیان در عرفات - در بزرگ - باد ■ ۳- تنها رود قابل کشتیرانی ایران - مقیاس سنجش مایعات - باد خنک ■ ۴- امتداد فیزیکی - رمق آخر - فیلم رویدادهای واقعی ■ ۵- درنوردیدن - راهی که به آخر نمی‌رسد! - خوردنی نامأکول - نیم‌صدای گاو ■ ۶- تصدیق انگلیسی - شعبده‌بازی - مایه حیات - تکرار حرفی ■ ۷- از به‌پا کردنی‌ها - نوعی پارچه نخی ساده - شراره آتش ■ ۸- آبله سوختگی - عنصر شیمیایی - جامش معروف است - هدف تیر ■ ۹- از ماهی‌های دریای خزر - غذای زندانیان و اسیران - انجیر قرآنی ■ ۱۰- خاموش فرنگی - سایه - تصویربرداری پرتو مغناطیسی - نت میانی ■ ۱۱- مهره شطرنج - از شهدای کربلا - رمق آخر - صدمه ■ ۱۲- تنبل - خار سردیوار - نیستان ■ ۱۳- کرم شب‌تاب - کشور نیشکر - ثلاثه دیدنی مصر ■ ۱۴- روز - شهید هوانیروز - نبی ■ ۱۵- رطوبت خسیس - از فرماندهان ارشد جبهه مقاومت که در سوریه شهید شد

از بالا به پایین

■ ۱- سرند - کشوری بسیار کوچک در اروپا ■ ۲- زبان‌آور - جدا - نوعی هواپیمای جنگی ■ ۳- واحد الماس - منقار پرنده - شیردوش ■ ۴- گلبول سفید - سخن و گفتار - سرکه ■ ۵- یادداشت - جای پا - صبر زرد - خسیس ■ ۶- بهتر از بدتر - استان سردسیر - نوعی بستنی ■ ۷- از آلات موسیقی - تیزاب - شهر انوری، شاعر ایرانی ■ ۸- دریاچه ارمنستان - عید ویتنامی‌ها - فرار حیوان - کتاب داود نبی ■ ۹- آهنگ خواب کودک - اکنون پیش روی شماست - ضاد فلک‌زده ■ ۱۰- لایه محافظ زمین - محله‌ای در شمال تهران - حرف انتخاب ■ ۱۱- ابر نزدیک زمین - افسار - بخار دهان - حرف انتخاب ■ ۱۲- پوزه - دوام - رمز عملیات والفجر هشت ■ ۱۳- پهلوان شاهنامه - از سرداران والامقام سال‌های حماسه - جعبه حروف سربی ■ ۱۴- نمایش دوسالانه - طایفه کوچ‌نشین - چراگاه ■ ۱۵- بنیانگذار کشور اسلامی پاکستان - بهترین تیم ورزشی هر کشور

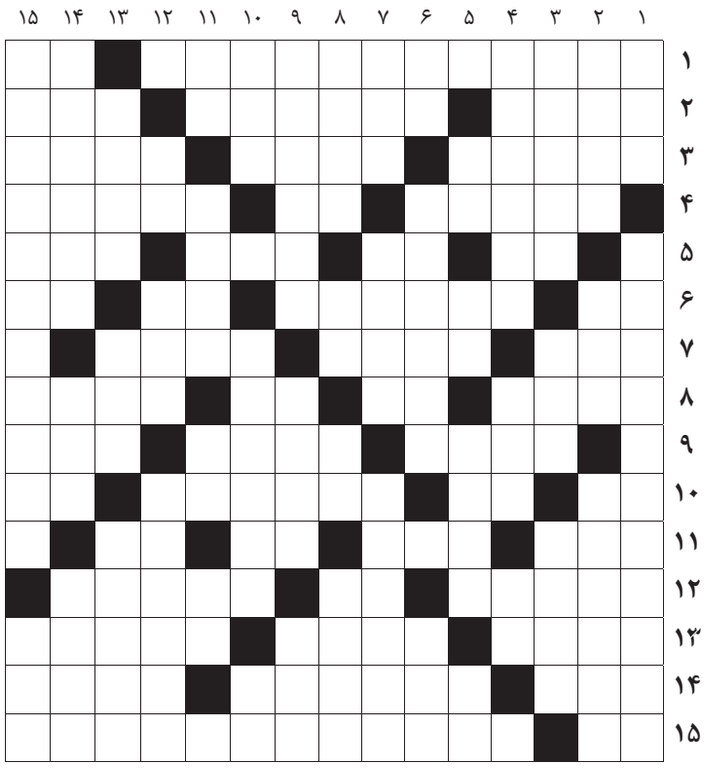

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

	۴	۷			۹	۸		
					۱			
		۳				۶		
	۷		۳	۲				۴
۸	۲							
				۴	۵			۲
	۹		۲				۶	
۵			۹				۱	
۴	۸						۳	

جدول کلمات متقاطع
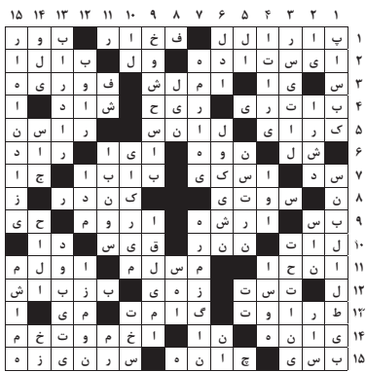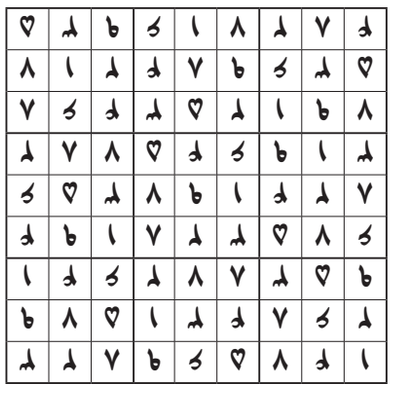
پاسخ جدول شماره ۷۱۵۸